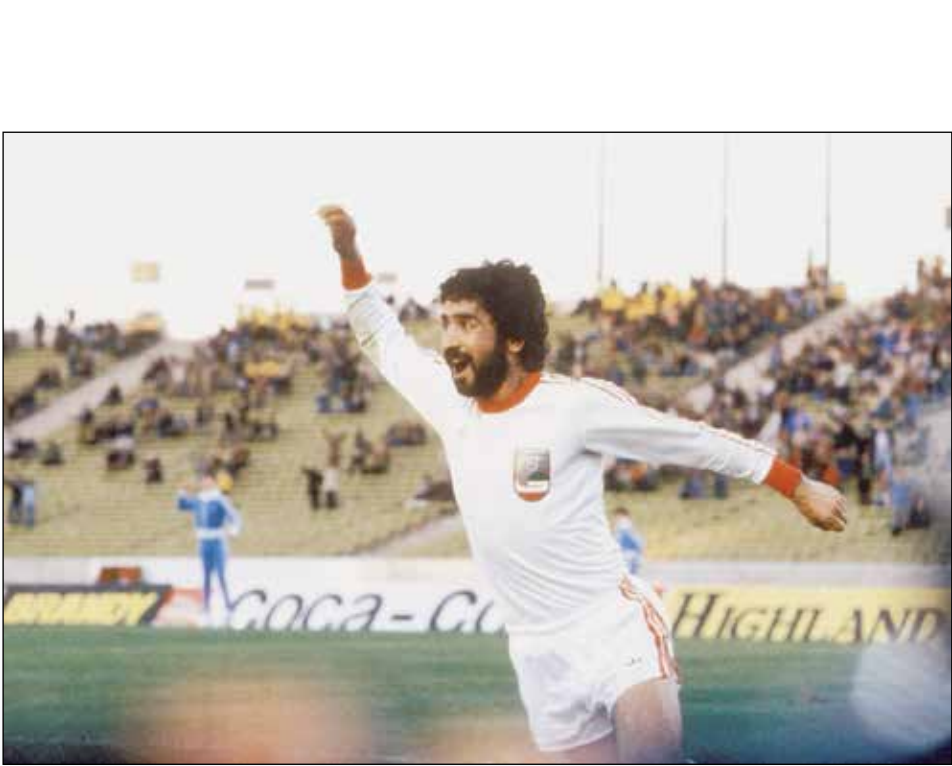




بزرگ کرده‌ام. همه بازیکنان باعقاب قرارداد دارند و شرایط هیچ فرقی نکرده و همه می‌توانند با پیراهن عقاب کارشان را ادامه دهند.»!وچنین شد که عقاب بزرگ در ۱۲ سالگی بال و پر ریخت و در کوهستان‌های مه‌آلود انتحار کرد و به زندگی خود پایان داد.

وقتی جوان بودم سال‌های سال به دنبال «پیر کارلو» گلر لهستانی تیم ملی ایران و تاج گشتم اما پیدایش نکردم. اولین دروازه‌بان کلپ دوچرخه سواران طهران که بعدها تاج شد. الان که عکس او را بپیرهن تاج می‌بینم

می‌گویم چرا هیچکس در مطبوعات ایران از آن همه حضورش در تیم پایتخت مصاحبه‌ای نگرفت؟ کلاه کاسکت آن لهستانی بی‌وطن را مجسم می‌کنم که به وقت بازی‌ها در امجدیه به سر می‌گذاشت و یادم‌ان می‌انداخت که او همزمان با آغاز جنگ جهانی دوم و فتح کشورش به دست ارتش سرخ، از ورشو به ایران پناه آورده و به دست یک منجی متبرک بهنام الهه فوتبال توانسته زندگی خود را نجات بخشد تا مثل بسیاری از هموطنانش در بیابان‌های طهران از قحطی و طاعون و وبا نمرید. شاید اگر سخاوت فوتبال نبود، او نیز مثل بسیاری از سربازان بی‌پناه لهستانی که در گورهای دسته جمعی وی بی‌نشان جنگ جهانی دوم جا گرفتند مفقود می‌شد اما فوتبال او را نجات داد. در آن روزهای ابتدای دهه بیست خانواده‌های سرگردان لهستانی که در بیابان‌های تهران اسکان یافته بودند برای لقمه‌ای نان گدایی و گاهی حتی خودفروشی می‌کردند اما کارلو به لطف فوتبال از مرگ نجات یافت. او در تمام عکس‌های کم‌پیدایی که ازش به یادگار مانده، در چشمانش رگه‌هایی از غم و بی‌مرگی و نجات یافتگی را حمل می‌کند. نجات یافته‌ای که در ذهن مردم ایران فقط با کلاهش و شیرجه‌هایش و مشت کردن‌هایش به یاد ماند. حتی کسی نمی‌دانست که کارلو چرا از بعد از اتمام دوره بازیگری‌اش یک قطره آب شد و در زمین چکید. آن روز‌ها در زمین‌های منظریه ولنج، مردم برای شیرجه‌های کارلو می‌مردند و او دیگری به یک ایرانی تبدیل شده بود. یک اجنبی ایرانی که محبت‌های علی دانایی‌فرد را از یاد نمی‌برد. صاحب پیراهن کلنی تهران. مردی که در سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۸ دروازه‌بان فیکس تیم دوچرخه سواران تهران بود و با همین تیم قهرمان جام حذفی ۱۳۲۶ تهران شد. کارلو تنها بازیکن غیرایرانی تاریخ فوتبال ماست که در تیم ملی کشورمان نیز بازی کرده‌است. در دو دیدار دوستانه در برابر تیم ملی ترکیه به سال ۲۶. تنها عکسی که از او داریم در همان سال‌های میانی دهه ۲۰ انداخته شده‌است. اولین سال حضورش در باشگاه دوچرخه‌سواران (تاج) و آنجا پیر کارلو در اول صف در کنار پرویز عموآوغلی، مسروبیان، آفاسیدجلالی، مشوقی، مهندس تفرشی، آشوت آودیان، حسین حراچی، پطروس باباجان، مهندس محمد جاودان، حریری، حسنعلی منصور (نخست وزیر بعدی)، صمدیان، سرهنگ احمد والی، فتح‌الله مین‌باشیان (ارتشبد بعدی)، کوتانچیان، حسین نوری و هجیریان ایستاده و در ته صف نیز علی دانایی‌فرد با دو عنوان مشترک «مربی و بازیکن» به دور بین زل زده‌است. در میان آن ستارگان بدوی، غیر از کارلو که نمی‌دانیم چرا آن همه مفقودالاثر شده‌است، غیر از علی آقاداتانی‌فرد که نمی‌دانیم چرا در بیمارستان بی‌پناه مانده بود، غیر از محمد خاتم (فرمانده نیروی هوایی) که نمی‌دانیم چرا به آن مرگ مشکوک در آن سانحه هوایی جاننش را از دست داد، غیر از هورشید که در سفر به افغانستان از سقف اتوبوس به پایین افتاد و اگر بچه‌ها نفهمیده بودند جنازه‌اش کنار جاده‌ها پوسیده بود، همچنین حسن کردستانی را نیز داشتیم که در سال ۱۳۲۸ از تیم سرباز به تاج پیوسته بود و در سال ۱۳۴۳ به دست یک سرباز وظیفه که دچار جنون آنی شده بود کشته شد. کارلو چندماه بعد از گشایش دوچرخه سواران به این تیم آمد. چهارم مهرماه سال ۱۳۲۴ ستوان یکم خسروانی قهرمان دوچرخه سواری کشور در مقابل پیشنهاد رکاب‌نازن تهرانی که بیا باید باهم کلویی تشکیل بدیم آب از لب و لوچه‌اش آویزان شد. او برای توسعه این کلپ کاری کرد که ۳۳ سال بعد در آستانه انقلاب ۱۳۵۷، پنج کلپ در تهران داشت و ۶۶ شعبه در شهرستان‌ها و البته ۲ باشگاه در خارج از کشور (ترکیه و بحرین). ناف تیم دوچرخه سواران در خیابان

سوم اسفند- روبروی باشگاه افسران- را مردد باشرقی به نام علی آقا دانایی‌فرد برد. گوش چپ باشگاه و بهترین بازیکن تیم. در دانه‌ترین استعدادیاب تاریخ فوتبال ایران که خود تیم‌های زیرگروه تاج (تور، سلم، ایرج و نادر) را تمرین می‌داد. او روی دوچرخه فکستنی‌اش وسایل محقر تیمش از قبیل چند توپ و تلمبه و پیراهن را می‌بست و سرزمین می‌برد و بچه‌هایش را در میدان کالج یا هر جاکه دو وجب زمین صاف پیدا می‌شد تمرین می‌داد. آن روز‌ها خسروانی در خیابان ایرانشهر بالاتر از شاهرضا نزدیک تخت جمشید زمین نسبتاً بزرگی را اجاره کرده بود. باشگاهی یک اتاقه برای مدیریت که البته سالتی مشترک برای زیبایی اندام، هالتر و کشتی هم داشت که وقتی آکتورهای سینمای طهران در آنجا عرق می‌ریختند قند تو دل طرفداران شان آب می‌شد. به اینها اضافه کن زمین روباز بسکتبال و والیبال‌اش را و نیز رینگ بوکس درب و داغانش را که نمادی از فرمانروایی جهان سومی سروان جوان اهل محلات بود. در انتهای آن تأسیسات خشک و خالی، البته زمین بسیار کوچکی هم برای تمرین فوتبالیست‌های نونهال در اختیار علی آقا قرار داشت که به منزله زایشگاه سیار فوتبال، خاستگاه ستاره‌ها بود و در همین ایرانشهر بود که نسل نونهال هر چه از دهان علی آقا بیرون می‌افتاد را دانه به دانه جمع می‌کرد تا بعداً از آن استفاده برد. علی آقا به زبان ساده به آنهایی گفت «شاگرد همه چیز را از مربی‌اش یاد می‌گیرد، نه تنها نکات فنی فوتبال را، بلکه نوع لباس پوشیدن و نظافت و پیروش اندامش را هم». آقای دانایی‌فرد با آن اندام لاغر و ریزه‌میزه‌اش عجیب عاشق چلوکباب و پلوخورشت‌های ایرانی بود اما برای اینکه شاگردان جوانش سر سفره سیر شوند و وقتی برای بازی بیایند خود معمولا همیشه گرسنه از سر غذا بلند می‌شد. هر کس هم می‌گفت آقا چرا کم میل فرمودید؟ می‌گفت یک مربی مبادا به عنوان یک ورزشکار شکم بیاورد و مورد تمسخر شاگردانش قرار بگیرد. اینها همه بهانه‌هایی غریب بود تا بچه‌های زرد میویش در تیم‌های سلم و تور را اسیر سیرنگه دارد که ضعف نکنند سَر بازی.



ما اگر چه در دهه‌های سی و چهل ستارگانی داشتیم که به عضویت افتخاری تیم منتخب قاره آسیا در می‌آمدند و خودمان متوجه‌اش نمی‌شدیم اما اولین بار که ترشح آدرنالین مان به اوج رسید بعد از جام جهانی ۱۹۷۸ بود. همان هنگامی که ایرج دانایی‌فرد و آندرانیک اسکندریان به تیم منتخب جهان ۱۹۷۸ دعوت شدند. زندگی ایرج و آندرانیک با همین دعوتنامه، به آلاف اولوف رسید و منجر به قراردادشان با تیم کاسموس آمریکا شد. دعوت کاسموس از ستاره‌های سراسر جهان، نخستین حضور بچه‌های مادر سطح اول فوتبال نمایشی دنیا بود که دور بین‌های سراسر جهان را با ستاره‌های ما آشنا می‌کرد. این دو، چند ماهی بود که از جام جهانی ۱۹۷۸ آژانتین بازگشته بودند و خوشایه حال ایرج که با به ثمر رساندن نخستین گل تاریخ فوتبال ایران در جام جهانی نام خود را در میان گل‌زنان جام جهانی جای داده بود اما آندرانیک با وجود داشتن استایلی دلپزیر و جنگندگی بی‌بدیل و بیمه کردن بک چپ تیم ملی در نیمه اول دهه پنجاه، صدا البته در جام جهانی در بعضی گل‌های خورده ایران بی‌تقصیر نبود اما به هر حال در میان ستاره‌های تیم ملی ایران قرع به نام او افتاده بود و او بدش نمی‌آمد که با این بهانه برای ادامه تحصیل و فوتبال به آمریکا برود و شانس‌اش را امتحان کند. آن روز‌ها کاسموس نخستین باشگاه آمریکایی بود که با جذب سلطان پله و فیصربکن بائر در صدد بود فوتبال عقب مانده از قافله جهانی آمریکا را با نمایش‌های تبلیغاتی خود و ترانسفرهایش تکان بدهد. برگزاری مسابقه خیریه با تیم منتخب جهان از دل همین پروژه بیرون آمده بود. روزی که دعوتنامه باشگاه کاسموس آمریکا به دست آندرانیک و ایرج رسید آنها دنیای دیگری داشتند. کاسموس در دعوتنامه تلگرافی‌اش به فدراسیون فوتبال ایران از دانایی‌فرد و اسکندریان دعوت خواسته بود که خود را به این مسابقه موسوم به «بزرگداشت پله» برسانند. عین دعوتنامه از این قرار بود:

«به یادبود اولین سال کناره‌گیری پله، فدراسیون فوتبال ایالات متحده و لیگ شمال کشور، به باشگاه کاسموس اجازه داده‌اند که در روزی سی‌وت اوت مراسمی برگزار

سازد. اوج این مراسم مسابقه‌ای ست که بین کاسموس و منتخبی از ستارگان جام جهانی ۱۹۷۸ برگزار می‌شود. قسمتی از درآمد این مراسم به یونیسف اهدا می‌شود تا برای سال ۱۹۷۹ که به عنوان سال کودک اعلام شده به طریق لازم هزینه شود. بدینوسیله تحت مقررات فیفا از شما تقاضا می‌شود که به دو بازیگر مورد تقاضای ما – اسکندریان و دانایی‌فرد – اجازه دهید تا در این مراسم تاریخی سهمی داشته باشند. مادر حال حاضر به بازیگران برگزیده و باشگاه‌های شان تلگراف زده‌ایم و منتظر جواب آنان هستیم. روز ۲۸ اوت روز ورود بازیگران است و سه روز بعد روز خاتمه کار می‌باشد. لطفاً در اسرع وقت ما را از تصمیم خود مطلع سازید. متشکریم.»

ایرج و آندرانیک به محض دریافت تلگرام با شادی و شعف تمام به باشگاه تاج (استقلال) رسیدند تا مقدمات سفر خود را فراهم کنند. ایرج به خبرنگاران ذوق زده‌ای که چگونگی احساس او را در قبال این دعوت می‌پرسیدند گفت: «باید با بهترین فرم بدنی به آمریکا رفت. امیدوارم نماینده شایسته‌ای برای فوتبالیست‌های ایران باشیم». آندرانیک نیز در پاسخ مخبرین اعلام کرد: «از فردا می‌گذارم پشت تمرین و خودم را طوری می‌سازم که حتی اگر در نیویورک چند دقیقه هم بازی به من رسید می‌کوشم تا قدر آن را بدانم. این افتخار در حقیقت برای تمام فوتبالیست‌های ایرانی ست. اینکه ما را به حساب آورده‌اند و در جمع بهترین‌های دنیا انتخاب کرده‌اند نمایانگر توجه به بازیکنان ایرانی ست. اگر به جای من کس دیگری هم انتخاب می‌شد باور کنید همین قدر خوشحال می‌شدم.»

آندرانیک و ایرج بعد از حضور در این دیدار تشریفات، با کاسموسی‌ها قرارداد بستند و در آمریکا اقامت گزیدند. آندرانیک بعد از خداحافظی از چمن‌ها، یک مدرسه فوتبال باز کرد و به تربیت جسمانی و تکنیکی نسلی نورسیده از یانکی‌ها پرداخت و نیز پسرش آنگوراهم برای فوتبال تربیت کرد و دیگر یکجوری سرش شلوغ شد که هرگز او را در ایران ندیدیم اما ایرج بعد از چندین دهه اقامت در آمریکا ناگهان دلش هوای ایران را کرد و



در حالی که دخترانش از آب و گل در آمده بودند به ایران برگشت. در آن سال‌ها خیلی‌ها از پایبندی ایرج به فرهنگ شرقی سخن می‌گفتند که آمده تا دختران نازگلش را در سنین نوجوانی با فرهنگ اصیل سرزمین مادری‌اش بزرگ کند و انتقاد در چنین شرایطی بود که خیلی‌ها او را صاحب کر دند که برای گرفتن حق پدرش که از بنیانگذاران تیم دوچرخه سواران (تاج- استقلال) بوده و تمام زندگی‌اش را وقف تیم‌آبی‌ها کرده بود اقدام کند اما ایرج شرم‌ورتر و ناکارآمدتر از این حرف‌های گنده‌گنده رویاپرورانه بود. او مدتی سرش را در مغازه طلافروشی‌اش گرم کرد و وقتی دید که شرم حضورش، قابل رسوخ در فوتبال پیچیده و اخلاق گریز این مملکت نیست عطای مربیگری را به نقایش بخشید و دوباره به جلد انزوایش پناه برد. انزوایی که گاه با رفت و آمد به بنگه دنیا عطر و بوی دیگری می‌گرفت و گاه منجر به تنهایی وسیع این پسر محبوب در تهران در نداشت می‌شد تا اینکه بیماری سخت ریه، این ستاره متولد اسفند ۱۳۲۹ را در ۲۱ آذر ۱۳۹۷ در بیمارستان شیراز را م‌گرفت. شاید وقتی داشت روی تخت بیمارستان جان می‌داد به خاطرات قدیم فکر می‌کرد. به روزهایی که مدافعان ایران سلاخی‌اش می‌کردند و از روی جنازه‌اش می‌گذشتند اما او عین مارادونا می‌شد و به بازی ادامه می‌داد. شاید به صحنه‌ای از مرادده‌اش با پدر که او گفته بود نمی‌توانی در تیم من بازی کنی، برو حقت را در جای دیگری بگیر تا نگویند این مربی فرزندش را به ماتر جیح می‌دهد. و او در لباس بچه محصلی بدون حمایت پدر و مربی تیم چگونه می‌توانست با فوورادهای قهراری چون داریوش مصطفوی، اکبر افتخاری، مهدی حاج محمد ویا حتی غلامحسین مظلومی رقابت کند؟ شاید روی تخت بیمارستان شیرا به مستر رابکوف فکر می‌کرد که او را سخت پسندید و دوبار به تیم ملی جوانان مدل ۴۸ و ۴۹ دعوت کرد اما حضرات آنقدر بازیکن صغرسنی با خود بردند که امثال ایرج‌ها با وجود تمام استحقاق‌شان از سفر بازماندند. ایرج روی تخت بیمارستان به چه فکر می‌کرد؟ شرم‌ورترین و خجالتی‌ترین ستاره فوتبال ایران به چه می‌توانست فکر کند جز مرگ؟ چرا در آن لحظات نتوانست مرگ را فریب بدنی بدهد؟ چرا نمونه‌ای از دربیل‌های ریزش را به کار نبرد که جلوی دفاع راست‌ها استفاده می‌کرد و آنها تبدیل به تاکسی خالی می‌شدند؟